

کارهای احمقانه‌ی والدین که زندگی بچه‌ها را خراب می‌کند!

نویسنده: دکتر لورا شلزینگر

مترجم: دکتر شهروز فرهنگ بیگوند

مرکز پخش: موسسه گسترش فرهنگ و مطالعات ۸۸۷۹۴۲۱۹ - ۸۸۷۷۲۰۲۹

پخش کتاب جواهری:

۰۹۱۲۱۸۹۵۹۸۸

پخش کتاب مبین:

۰۹۱۲۳۱۷۴۷۶۳

کتابسرای بیان:

۰۹۱۲۵۴۴۱۸۵۹

انتشارات ارم: ۶۶۹۶۰۸۳۳

انتشارات آثار: ۶۶۴۶۰۲۳۳

انتشارات بهزاد: ۶۶۴۱۳۶۲۴

انتشارات ققنوس: ۶۶۴۰۸۶۴۰

انتشارات پیمان: ۶۶۴۹۹۱۸۴

انتشارات گلپا: ۶۶۹۵۲۵۶۲

از مجموعه‌ی نخستین گام برای زندگی سالم و بهتر



انتشارات استاندارد

تهران - خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - خیابان شهدای ژاندارمری - پلاک ۱۲۸
جدید ۲۴۲ قدیم صندوق پستی: ۳۳۸ - ۱۳۱۴۵ تلفن: ۶۶۴۰۱۳۹۵ دورنگار: ۶۶۹۵۱۱۴۲

کارهای احمقانه‌ی والدین که زندگی بچه‌ها را خراب می‌کند!

نویسنده: دکتر لورا شلزینگر

مترجم: دکتر شهروز فرهنگ بیگوند

طرح روی جلد: احمد آقاقلی زاده

اجراء و امور فنی: مؤسسه امید

چاپ: دیبا

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۹

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

ISBN : 978-964-6255-51-7

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۵۵-۵۱-۷

سرشناسه	شلسینگر، لورا، ۱۹۳۷ - Schlessinger, Laura
عنوان و نام پدیدآور	کارهای احمقانه‌ی والدین که زندگی بچه‌ها را خراب می‌کند! / نویسنده لورا شلزینگر؛ مترجم شهروز فرهنگ بیگوند.
مشخصات نشر	تهران: استاندارد، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	۲۵۷ ص.
فروست	... مجموعه‌ی نخستین گام برای زندگی سالم و بهتر.
شابک	978-964-6255-51-7
وضعیت فهرست نویسی	دیبا
پادداشت	عنوان اصلی: Stupid things parents do to mess up thier kids, c2000
موضوع	رفتار والدین
موضوع	کودکان -- سرپرستی
موضوع	والدین و کودک
شناسه افزوده	فرهنگ بیگوند، شهروز، ۱۳۳۳ - مترجم
رده بندی کنگره	۱۳۸۸ کت۸ش/HQV۵۵
رده بندی دیویی	۶۲۹/۱
شماره کتابشناسی ملی	۱۷۹۸۶۵۰

فهرست

صفحه	عنوان
۲	مقدمه
۲۵	۱- مرگ خانواده
۷۲	۲- اگر آن‌ها را تربیت نمی‌کنید، آن‌ها را نداشته باشید
۱۱۲	۳- نیازی نیست پدرها انجام دهند
۱۳۳	۴- بچه‌ی شجاع جدید
۱۵۶	۵- چوب ترکه را فراموش نکنید
۱۹۶	۶- آنچه می‌خواهند به آن‌ها بدهید
۲۳۶	۷- والد بودن بدون بچه
۲۳۶	سخن پایانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

در تمام مدت زندگی حرفه‌ای، همواره پرستاری تمام وقت بچه‌ها را محکوم کرده‌ام و وجود یک والد در منزل را بهترین حالت برای بچه‌ها، خانواده، و در نهایت جامعه دانسته‌ام. بسیاری از منتقدین، که احتمالاً از شیوه‌ی زندگی خود دفاع می‌کنند، به من یا درباره‌ی من نوشته و یک لحظه‌ی «فهمیدم!» را تصور کرده‌اند: نامه یا مقاله‌ها بیشتر چنین آغاز می‌شوند: «خوب دکتر لورا، تو که یک مادر شاغل هستی، چگونه دو رویی خود را توجیه می‌کنی؟ چگونه می‌توانی انتقاد کنی؟ تو یک برنامه‌ی رادیویی را اداره می‌کنی، نویسندگی می‌کنی، به معرفی کتاب‌ها می‌روی، در برنامه‌های تلویزیونی سخنرانی می‌کنی. با چنین برنامه‌ی کاری چگونه می‌توانی یک مادر در خانه باشی؟ تو دروغ می‌گویی! تو دو رو و ریا کار هستی!»

مشت نمونه‌ی خروار است. هنگامی که دوباره مجرد شدم (پس از یک ازدواج کوتاه و طلاق در میانه‌ی بیست سالگی) و در دانشگاه کالیفرنیا‌ی جنوبی تدریس می‌کردم، دوره‌ی تحصیلی خود را در مرکز منابع انسانی جامعه‌شناسی انجام دادم تا دوره‌ی فوق دکتري را در رشته‌ی درمان‌گری ازدواج و خانواده را به پایان برسانم و مجوز درمان‌گری زندگی زناشویی و خانواده بگیرم. یکی از دوستان من، که خانمی فارغ‌التحصیل و متأهل بود، نزد من آمد و گفت که باردار شده است. پاسخ دادم «آه، متأسفم». با دید فمینیستی که من داشتم مادر شدن چیزی بود که باید از آن اجتناب می‌کرد!

او کاملاً متحیر شده بود، اما با شکیبایی پاسخ داد « نه، من خوشحالم که باردار هستم. می‌خواهم یک مادر باشم. چیز شگفت‌انگیزی است.»

از این که واکنشی شتاب زده نشان داده بودم ناراحت شدم و وقت زیادی را صرف فکر کردن درباره‌ی احساسات و افکار خود در رابطه با ازدواج و بچه‌ها کردم. هنوز اصرار داشتم که موفق شوم و نمی‌خواستم چیزی مانع پیشرفت حرفه‌ای من شود، نه شوهر و نه بچه.

نه تنها ظهور فمینیسم در سال‌های دوران کالج من اثری منفی بر تفکر من درباره‌ی ازدواج و خانواده داشت، شکایت مداوم مادرم نیز که در سال‌های رشد خود شاهد آن بودم موجب شده بود که نسبت به هر نوع دید مثبت درباره‌ی این تجربه - که باید می‌داشتم - بدبین شوم. مادرم یک مهاجر از نواحی شمال ایتالیا بود، زنی روشن و با استعداد بود که به علت فقدان اعتماد به نفس یا تعهد هیچ یک از توانایی‌ها، استعدادها و خلاقیت‌های خود را نیمه‌پوشانده بود. او می‌توانست نقاشی کند، در بررسی بازار بورس باهوش بود و می‌توانست بودجه تنظیم کند، برنامه‌ریزی کند، فروشگاهی را اداره کند و با اندک سرمایه‌ای که پدر زحمتکش من برایش فراهم می‌کرد، خانه‌ای زیبا بسازد.

به‌خاطر دارم پدر همیشه از او حمایت می‌کرد مثلاً، او را به کلاس هنر فرستاد که بعداً او با ابراز شکایت‌هایی آن را ترک کرد؛ حالا می‌فهمم که شکایت او از درس‌ها و آموزگاری شکایت داشت که خوش‌نما اما بد نهاد بودند. او روزها آزاد بود و همچنین شب‌ها بعد از شام وقت آزادی داشت که بتواند موضوعات مورد علاقه‌ی خود را دنبال کند. با این وجود، او همیشه در این مورد که چگونه ازدواج و به ویژه بچه‌دار شدن از فعالیت و شاد بودن زن جلوگیری می‌کند.

با همه‌ی این صحبت‌ها، هنگامی که به سن سی و پنج سالگی رسیدم چیزی ضد نگرش من از « یک زن مستقل» بر من مسلط شد. در حال تماشای قسمتی از برنامه‌ی *نوا* از تلویزیون بودم. این قسمت از برنامه درباره‌ی ادراک، رشد و تولد بچه‌ها بود. تکنولوژی شگفت‌انگیز توانسته بود مراحل حرکت اسپرم‌ها از واژن به لوله‌های فالوپ برای لقاح، گشنیده شدن تخمک، لانه‌گزینی تخم گشنیده شده در

دیواره‌ی رحم و مراحل رشد جنین تا تولد نوزاد را بر روی فیلم ضبط کند. نه ماه تحول را در مدت شش دقیقه نمایش می‌داد. متوجه حق‌های خودم شدم - دریافتم که صرف نظر از همه‌ی موفقیت‌ها و دستاوردها، موضوعی بسیار مهم را در زندگی کم دارم که مهمترین موضوع برای هر زن و نوع بشر است: مادر بودن. همه‌ی موفقیت‌ها و چیزهایی که به آن‌ها می‌بالیدم شروع به کمرنگ شدن کردند؛ شادی از من دور شد. سپس ناگهان حس مادر بودن بر من نازل شد که اهمیتی بیشتر از هر دستاوردی داشت.

سه سال بعد، لوله‌های رحم را که به دستورات فمینیستی بسته بودم، باز کردم و با لیو پیشاپ ازدواج کردم؛ دریک به دنیا آمد. با این وجود حتی در دوران بارداری موضوع را نفهمیدم بودم. علاوه بر پوشیدن لباس بارداری در اولین هفته‌ی بارداری، هنوز درک نکرده بودم این تجربه برای یک زن چه معنایی دارد.

بخاطر دارم که به اتفاق لیو یکی دیگر از برنامه‌ها را از تلویزیون تماشا می‌کردیم. این برنامه درباره‌ی مقررات استفاده از قایق نجات بود - بیست و پنج نفر در قایقی نشسته بودند که برای ۱۵ نفر ساخته شده بود. یک سؤال - آیا برای نجات ۱۵ نفر باید ۱۰ نفر را بیرون انداخت یا این که همه را نگه می‌دارید به این امید که معجزه‌ای رخ دهد و جان مسافران را خطری تهدید نکند؟

پس از دیدن برنامه، از لیو پرسیدم اگر پس از بچه‌دار شدن هر سه نفر ما در اقیانوس سرگردان شویم و تو فقط بتوانی یک نفر را نجات دهی، چکار می‌کنی. او چه کسی می‌تواند باشد، بچه یا من؟ لیو خاموش ماند و پاسخی نداد. من گفتم «خوب، من تو را نجات می‌دهم زیرا ما همیشه می‌توانیم بچه‌ی دیگری خلق کنیم.»

می‌بینید؟ من موضوع را نفهمیدم.

در جریان دومین یا سومین ماه بارداری، نیمه شب لیو را از خواب بیدار کردم و سؤالی مهم را از او پرسیدم «لیو، چه زمانی می‌توانی روی آب شنا کنی؟» سرانجام دریافتم. میان مادر و بچه چیزی شگفت‌انگیز، منحصر بفرد، جدی اتفاق می‌افتد که نقطه‌ی مرکز برای زندگی مادر می‌شود. او زندگی تازه‌ای در درون جسم خود

می‌پروراند - موجودی که کاملاً به رحم و شفقت او وابسته است.

اما ایده‌های بد جان سخت هستند. من مطمئن بودم لیو می‌داند که هر پوشکی که عوض می‌کنم یا هر بار که به بچه شیر می‌دهم او نیز باید یکبار این کار را بکند. به محض تولد دریک (و او بچه‌ی راحتی نبود)، من با خودخواهی کامل در همه‌ی این لحظات حساس مراقبت از او را بر عهده گرفتم. عاشق لحظات تعویض پوشک و شیر دادن به او بودم. در حالی که پوشک را عوض می‌کردم از دیدن دست و پا زدن‌های دریک لذت می‌بردم؛ و از این که می‌دیدم حیات خود را از سینه‌های من می‌گیرد احساس اهمیت و غرور می‌کردم. خیلی زود به سهم پنجاه - پنجاه رضایت دادم و ما به عنوان یک تیم کارهای لازم را انجام می‌دادیم.

من به صورت تمام وقت در خانه بودم در حالی که لیو برای حمایت از ما به کسب معاش مشغول بود. قبل از تولد دریک، در یک برنامه‌ی رادیویی کار می‌کردم؛ و در کمال تأسف کار رادیویی خود را کاملاً رها کردم. برای این که خودم به طور کامل از دریک مراقبت کنم راه دیگری نمی‌شناختم. هنگامی که دریک کمی بیشتر از سه سال داشت، یک ایستگاه رادیویی کوچک - KWNK - در محلی نزدیک بازار شروع به کار کرد که با خانه‌ی من ده دقیقه پیاده فاصله داشت؛ این اتفاق مهمی بود زیرا ما نمی‌توانستیم دو اتوموبیل داشته باشیم. به من کاری با حقوق ماهیانه ۲۰۰۰ دلار پیشنهاد شد. کار من اجرای برنامه‌ای زنده از ظهر تا ۳ بامداد بود. حقوق لیو کم بود و ما به سختی تلاش می‌کردیم؛ بنا بر این حقوق من می‌توانست برای پرداخت اقساط خانه کمک باشد.

نزدیک بازار محلی بود که کید استاپ (ایستگاه بچه‌ها) نامیده می‌شد. این محل توسط یک آموزگار سابق اداره می‌شد و از کودکانی که والدین آن‌ها در بازار خرید می‌کردند مراقبت می‌کرد. کار آن‌ها قابل ستایش بود. مالک این محل زنی مهربان بود و دو پسر داشت که از آن‌ها در همان محل نگهداری می‌کرد؛ آن‌ها تقریباً هم سن دریک من بودند. دریک را به صورت آزمایشی به آنجا بردم تا ببینم از این تجربه لذت می‌برد یا نه. او از برنامه‌ی بازی با اسباب‌بازی‌های بیشمار که در آن محل بود لذت می‌برد و در این میانه چرتی هم می‌زد. اگر او به این محیط واکنشی

منفی نشان می‌داد، هرگز این شغل نیمه وقت را نمی‌پذیرفتم.

پس از گذشت مدتی کمتر از یک سال، برای یک شبکه مشغول کار شدم؛ من می‌توانستم کار خود را از گاراژ پشت منزل انجام دهم. در حالی که من از ۹ بامداد تا ظهر کار رادیویی می‌کردم، دریک در همان محل به بازی مشغول بود- و در جریان پخش پنج آگهی بازرگانی و اخبار که هر ساعت انجام می‌شد، وقت آزاد داشتم تا ناهار بخورم و کمی دراز بکشم. پس از این که فهمیدم آن‌ها پولی برای تجهیزات من نمی‌دهند از کار استعفا کردم؛ بعد فهمیدم که این شبکه توسط گروهی برتری طلب سفید پوست اداره می‌شود.

در این مرحله به نظر می‌رسید که کار لیو در حال تنزل است، زیرا فرصت‌های کاری برای مردان حدود ۵۰ سال کم بود و ما در خطر از دست دادن همه چیز قرار گرفته بودیم. ما با هم مشورت کردیم. لیو پیشنهاد کرد که کار رادیویی را از سر بگیرم. هر دو مطمئن شدیم که این کار اختلالی در وظایف مادری من و رسیدگی به خانواده ایجاد نمی‌کند. و هرگز چنین اتفاقی نیفتاد.

ابتدا، شبکه‌ی FKI مرا برای عصر یکشنبه‌ها به خدمت گرفت. سپس شغل دیگری برای غروب شنبه‌ها و یکشنبه‌ها پیدا کردم. عملاً به این معنی بود که پس از خوابیدن دریک و لیو من سر کار می‌رفتم. پس از حدود یکسال شغلی به من پیشنهاد شد که از دوشنبه تا جمعه و از ۱۰ شب تا ۱ بامداد بود. خوشحال و هیجان زده بودم؛ و بار دیگر ما یک درآمد آبرومندانه داشتیم. من می‌توانستم سراسر روز مراقب دریک باشم، او را ساعت ۹ شب بخوابانم و به محل کارم بروم. بله، خسته بودم- اما سراسر هفته مراقب دریک بودم. ما درآمد لازم را داشتیم و من به کاری که عاشق آن بودم مشغول شده بودم؛ کار در رادیو- صحبت رو در رو با مردم درباره‌ی موضوعات زندگی.

طولی نکشید که لیو فقط به عنوان مدیر من کار می‌کرد. در شرکت رادیویی بحث‌هایی در مورد انتقال من به ساعات پر شنونده‌تر در جریان بود، زیرا من غروب‌ها شنونده‌های زیادی داشتم. نگران پیشنهاد کار بعد از ظهر (۷-۳) بودم، زیرا باید این پیشنهاد را رد می‌کردم. نمی‌توانستم تصور کنم که دریک از مدرسه به خانه

بباید و از مادرش که در حال رفتن سر کار است تنها یک بوسه‌ی خداحافظی بگیرد، و تا وقت خواب که مادر بر می‌گردد بدون مادر بماند.

شانس با ما یار بود؛ کار من از ظهر تا ۲ بعد از ظهر شد. هنگامی که دریک در مدرسه بود من برنامه داشتم. اختلالی در زندگی من ایجاد نمی‌شد. حتی اولین کتاب پر فروش خود «ده کار احمقانه‌ی زن‌ها که زندگی آن‌ها را درهم می‌ریزد»^۱ را در ساعات آزاد صبح که دریک و لیو خوابیده بودند و بعد که دریک به مدرسه می‌رفت نوشتم.

قانون خانه‌ی ما این است که بابا و مامان کارها را به خانه نیاورند. ساعات غروب فقط منحصر به خانواده بود. روزهای یکشنبه، از ۶ یا ۷ صبح تا ساعت ۱۱ می‌نویسم. سپس همگی برای ناهار بیرون می‌رویم. همیشه شغل خود را با محور قرار دادن منافع خانواده تنظیم کرده‌ام - هرگز به نحو دیگری نیندیشیده‌ام.

پس از اولین کتابم، به تور کتاب نرفتم. برای اولین کتاب از پنج کتاب پر فروش من، دریک همراه من به پنج شهر مسافرتی چهار روزه کرد. او تکالیف مدرسه را در این مسافرت انجام داد و از آن لذت برد. او همسفر خوبی است. من بیمار شدم (سینوس‌های من در اثر تهویه‌ی هواپیما و اتاق هتل دچار ناراحتی شد). از آن به بعد برای اجتناب از سفر از تکنولوژی تلویزیون ماهواره‌ای استفاده کردم. برای هر کتاب دو بار غروب‌ها به استودیوی ماهواره‌ای در لوس آنجلس رفتم. ما مصاحبه‌ای ۲۰-۱۵ دقیقه‌ای با شهرهای مختلف در سراسر کشور انجام دادیم - همه‌اش همین!

من تورهای سخنرانی انجام ندادم. تنها سخنرانی من مواردی بود که برای جمع آوری پول برای بنیاد دکتر لورا شلزینگر انجام دادم. بطور کلی، همیشه دریک و لیو همراه من بودند - جز در مواردی که دریک در مدرسه بود. اگر برنامه‌ی من در شب برگزار می‌شد، پدر تمام وقت با او بود. به علت برخی شرایط اضطراری، ما در دوران پیش دبستانی تجربه‌ای کوتاه با کلیسا داشتیم؛ و هفته‌ای چند ساعت از پرستار بچه استفاده کردیم؛ اما اصولاً، همیشه یکی از ما دو نفر در منزل بود.

اینکه من توانسته‌ام همیشه خانواده را در درجه‌ی اول قرار دهم و موفق باشم شگفت‌انگیز است. اگر در زندگی یک مورد دلیل برای این که چنین کاری انجام پذیر است، من هستم.

من سیستم ارزش‌ها، تصمیمات و تعهد را با فداکاری حفظ کردم. اما پسر ما هیچ وقت احساس نکرد که نادیده گرفته شده یا اهمیتی کمتر از شهرت، شانس یا کار برای ما دارد.

بنا بر این، بر خلاف آنچه از رسانه‌ها می‌شنوید یا می‌خوانید، من این کار را انجام دادم و به آن افتخار می‌کنم و می‌دانم که این کار ممکن است.

چندی پیش نامه‌ای از کریس فیلیپس داشتم که علاوه بر این که به من دلگرمی داد، مرا نسبت به آینده نگران کرد.

دیروز من و پسر در مورد پاسخ به سوآلی که از جامعه‌ی منجمین دریافت کرده بودم بحث می‌کردیم. سوآل این بود: «اگر بتوانید تصویری را به یک تمدن بیگانه انتقال دهید، چه تصویری را ارسال می‌کنید؟» ما قبول داشتیم که این تصویر باید موضوعی عمیق و با اهمیت را در بر داشته باشد. بسیاری چیزها را مورد بحث قرار دادیم - از مجسمه‌ی آزادی تا چیزهای دیگر. ناگهان پسر فریاد زد «می‌دانم! می‌دانم!» و شروع به بالا و پایین پریدن کرد. از او پرسیدم پاسخ چیست، او گفت «یک پدر، یک مادر و چند بچه؛ و پدر بزرگ و مادر بزرگ.» پرسیدم چرا. او با قاطعیت گفت «به این علت که این بهترین چیز است. و احتمالاً بیگانه‌ها نیز خانواده‌ی خود را دوست دارند، بنا بر این آن را خواهند فهمید.»

متأسفانه در حالی که پسر کوچک کریس انتظار پاسخی از جانب بیگانه‌ها را دارد که در جایی از کیهکشان زندگی می‌کنند، واقعیت خانواده در جامعه و تمدن ما به ایده‌ای بیگانه تبدیل می‌شود.

طلاق، مادرانی که به صورت تمام وقت کار می‌کنند، خانواده‌ی ثانویه^۱، زن‌هایی که با فرزندان خود زندگی و آن‌ها را سرپرستی می‌کنند، زایمان‌های بی‌قاعده،

تقسیمات جغرافیایی خانواده، حضانت مشترک فرزندان به درجات مختلف و بسته به شرایط متفاوت - همه در حکم فاجعه برای زندگی و سلامت احساسی بچه‌ها هستند. حالا تقریباً بیان جملاتی از این قبیل غیر ممکن شده است، که در سال‌های ۱۹۵۰ بدون برانگیختن هیچ اعتراضی با تکان‌های سر تأیید می‌شد. مردم نمی‌خواهند به آن‌ها گفته شود چه احساسی داشته باشند و چکار باید کنند و کارهای آن‌ها چه آسیبی به جامعه یا بچه‌های آن‌ها می‌رساند. در حالی که دلسوزی و ترحم پاسخ مناسبی است برای آن‌هایی که با مرگ، بیماری شدید، یا ترک همسر به وضعیت‌هایی خارج از کنترل دچار می‌شوند، تنها راه علاج عواقبی که این وضعیت برای بچه‌ها دارد رفع این حالت است.

ما به عنوان یک جامعه، آنچه را که در رابطه با بچه‌ها، خانواده‌ها، تربیت بچه‌ها، تعهد و مسئولیت حقیقت آشکاری به نظر می‌رسد نادیده می‌گیریم. ما حاضر هستیم آنچه برای خانواده‌ها اصیل و درست است بخاطر تطابق با افرادی که رفتاری درست یا اصیل ندارند - تنها بخاطر احترام به تفاوت و به نام تحمل - فدا کنیم. تنها هنگامی که این ارزش‌دهی‌ها توسط منابع رسمی - مانند متخصصین بهداشت روانی و افراد روحانی - تأیید می‌شود، به دردسر می‌افتیم.

در شماری ماه‌های مه/ژوئن ۱۹۹۹ نشریه‌ی *روانشناسی امروز* « قوانین والد بودن » ذکر شده است. لیستی از واژه‌های تازه برای تعریف نقش‌ها در خانواده‌های به سرعت در حال تغییر به چشم می‌خورد. این واژه‌ها شامل خانواده‌ی دو هسته‌ای، والد اجتماعی، والد بودن سریال، والد بودن از راه دور، والد غیر مقیم در خانه و خانواده‌ی پس از طلاق است - این‌ها فقط نمونه‌هایی از نامگذاری‌هایی است که برای هویت بخشیدن به هرج و مرجی است که بزرگسالان به زندگی بچه‌های بی‌گناه، درمانده، وابسته و آسیب پذیر تحمیل کرده‌اند.

کریستین پیتروفسکی آموزگار آینده‌ی کالیفرنیا می‌نویسد « من فقط بیست و یک سال دارم؛ اما آیا اشتباه می‌کنم که داستان مندرج در *روانشناسی امروز* را غم‌انگیز می‌دانم؟ هم‌کلاسی‌ها و آموزگار من (من در حال تحصیل هستم تا در آینده آموزگار دبستان شوم) می‌گویند که باید این را به عنوان « نرم جدید » پذیرفت.

از این که فکر می‌کنم در کلاس‌های آینده‌ام دانش‌آموزانی خواهم داشت که باید این را یک «نرم» بدانند قلبم به درد می‌آید. آیا من دیوانه هستم؟»

بر خلاف نظر روانشناسی امروز، مقررات منطقه‌ای سیرا مادره در کالیفرنیا است (اخبار پاسادنا، سپتامبر ۱۹۹۷): «افرادی که بدون وابستگی از نظر خونی، رابطه‌ی ازدواج یا فرزند خواندگی با یکدیگر زندگی می‌کنند به عنوان یک «خانواده» تعریف نمی‌شوند.» این حکم برای تغییر دادن قانون قبلی است که می‌گوید «افرادی که وابستگی خونی داشته یا از طریق ازدواج و فرزند خواندگی به یکدیگر وابسته بوده و در یک واحد مسکونی زندگی می‌کنند، خانواده نامیده می‌شوند.» این قانون حاوی این استنباط حیرت آور است: «همچنین خانواده یعنی پنج نفر یا کمتر که لزومی ندارد دارای نسبت باشند اما به عنوان ساکنین یک خانه با یکدیگر زندگی می‌کنند. این تعریف مهم شمرده می‌شد؛ ماری آن مگگیلوری به عنوان یک عضو مجلس گفت «ما نمی‌خواهیم تعریف خانواده را به تجمعات مختلف تعمیم دهیم...».

فکر نکنید نسبت به این تجمعات دیدگاهی خصومت‌آمیز وجود دارد. بزرگترین ابزار رسانه‌های نوشتاری برای برخورد با آن‌ها واژه‌ی «به اصطلاح» است. من بسیار دیده‌ام که واژه‌هایی مانند «ارزش‌های خانوادگی» یا «خانواده سنتی» در این موارد بکار می‌رود.

در ژورنال ایالت ویسکانسین تحقیقات دانشگاه میشیگان به چاپ رسیده است. در نتیجه‌گیری این تحقیقات گفته می‌شود «مادر بودن زن‌هایی که در خارج از منزل کار می‌کنند کمتر از زن‌هایی که در منزل می‌مانند نیست.»

تکلیف چیست؟ اگر شما نسبت به کسی مادری نکنید چگونه می‌توانید عنوان مادر بودن را به خود نسبت دهید؟

مقاله ادامه می‌دهد «طبق نظر مجله‌ی خانه‌داری خوب، مطالعات نشان می‌دهند در «به اصطلاح» خانواده‌های سنتی، بطور متوسط والدین هفته‌ای بیست و دو ساعت وقت خود را با بچه‌ها سپری کنند. در خانواده‌های دو شغلی، بچه‌ها ۹ ساعت مورد توجه قرار می‌گیرند.»

به نظر می‌رسد گزارشگر به خود زحمت نداده است نتیجه‌ی مطالعات را بخواند و

به تفسیر مجله بسنده کرده است (آیا مجله یک منبع علمی است؟). واژه‌ی « به اصطلاح» تنها برای « خانواده‌های سنتی» بکار رفته است نه « خانواده‌های دو شغلی». خانواده‌های سنتی تنها وقت خود را با بچه‌ها « سپری» می‌کنند (فرض بر این است که همراه با توجه نسبت به بچه‌ها است؟).

گزارشگر نمی‌پرسد محققین چگونه تعداد ساعات را مشخص کرده‌اند، یا این که آیا تعداد ساعات تفاوتی ایجاد می‌کند یا نه. « سپری کردن ساعات» چه معنی می‌دهد؟ مثلاً، آیا شامل ساعات خواب نیز می‌شود؟

این امر نتیجه‌ی تحمل جامعه نسبت به « انتخاب آزاد» است، از جمله روابط نامشروع، ازدواج‌های مکرر و والدین طلاق گرفته که در جستجوی فرصت‌های شغلی از بچه‌های خود دور می‌شوند؛ این‌هاست که بچه‌های ما را بطور جدی به خطر می‌اندازد. خودکشی در سال‌های نوجوانی بیش از سه برابر شده است. بزهکاری در میان جوانان بارزتر و خشونت آمیزتر شده است. هر روز بچه‌های بیشتری مبتلا به ناراحتی روانی و اختلالات یادگیری تشخیص داده می‌شوند. کارایی بچه‌ها در مدارس بطور کلی کاهش یافته است. من این تجربه‌ی اجتماعی را یک شکست قطعی می‌دانم. با این وجود بزرگسالان دست از لذات و رضایتمندی شخصی بر نمی‌دارند.

باربارا دافو وایتهد در مقاله‌ای تکان دهنده که در ماهنامه‌ی *آتلانتیک* آوریل ۱۹۹۳ به چاپ رسیده، می‌نویسد: « پس از چند دهه بحث و مشاجره‌ی عمومی درباره‌ی تفاوت خانواده‌ها، شواهد تحقیقات علوم اجتماعی نشان می‌دهند: از هم پاشیدن خانواده‌های دو والدی اگر چه می‌تواند به نفع هر یک از افراد بزرگسال باشد، اما برای بچه‌ها بسیار مضر است و جامعه‌ی ما را تخریب می‌کند.»

خانم وایتهد توضیح می‌دهد که بهتر است از هم پاشیدن خانواده یک رویداد ساده تلقی نشود، بلکه رشته‌ای از فجایع - جدایی، طلاق، زندگی در خانواده‌ی تک والدی، زندگی با یک والد و یک فرد غریبه، ازدواج مجدد یک یا هر دو والد، زندگی با پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها و دیدار با والدین اصلی و مشکلات خانواده‌ی بدلی و سایر مشکلات دانسته شود.»

بسیاری از تماس‌هایی که با برنامه‌ی رادیویی من گرفته می‌شوند هر یک به یکی از جنبه‌های « راه جهنم » برای بچه‌ها می‌پردازند. اگر چه بسیاری از این تماس گیرنده‌ها در حرف نگران رفاه کودکان خود هستند، اما تقریباً همه شکایت می‌کنند که « پس تکلیف خودم چیست؟ رضایت و شادمانی من چه می‌شود؟ از کجا بدانم چه چیزی مایه‌ی خوشبختی من است؟ چه وقت به خواسته‌هایم می‌رسم؟ » در جایی از مسیر تاریخ توجه و تمرکز مردم ایالات متحده از احترام به وظیفه و شخصیت (وفاداری، تعهد به پیمان، فداکاری برای خانواده) منحرف شد و به سوی ارضاء شخصی و خودخواهی (آزادی جنسی، داشتن حق فردی، وتو کردن بچه‌ها و همسر به عنوان مزاحمین دست و پا گیر) گرایید.

لوید اولیویا دیویس، یا عبارت دیگر « زن مغرور » در نشریه‌ی توپکا نوشت: نمی‌توانید از والد بودن استعفا دهید. نمی‌توانید واقعیت وجود خود را فدای « کودک درون » خود کنید. نمی‌توانید آرزو کنید کاش کودکی شما چنین و چنان بود، و کودکان شما نیز باید چنین کودکی ای داشته باشند.

تا زمانی که کودکان وابسته دارید مسئولیت والد بودن را دارید، چه بخواهید مسئولیت را بپذیرید چه نخواهید. نمی‌توانید خانه‌ی خود را در اختیار یک دوست قرار دهید زیرا او به مکانی برای زندگی نیاز دارد. همچنین نمی‌توانید به این دلیل که خسته هستید در منزل خود مواد مخدر مصرف کنید. متأسفم. پس، لطفاً بزرگ شوید.

دیوانگی والدین

در سه دهه‌ی گذشته، کار مشاورین راهنما در دبیرستان‌ها تغییر کرده است: آن‌ها از راهنمایی دانش‌آموزان برای انتخاب کالج یا یک شغل (کار اصلی مشاورین راهنما) به کوشش برای کمک به دانش‌آموزانی که از سقوط اجتماعی نجات یافته‌اند برای این که بتوانند اصول اخلاقی را پیروی کنند، و کمک به درمان نازایی و آموزش آن‌ها برای بچه‌دار شدن روی آورده‌اند؛ همزمان، اهمیت والد بودن و نقش آن در تربیت بچه‌ها تا بتوانند انسان‌هایی مفید شوند، در حاشیه قرار گرفته است.

اندی و لاهان، مشاور دبیرستان ولسلی در نشریه‌ی بوستون گلوب می‌گوید «بچه‌ها با موضوعاتی روبرو هستند که پیش از این حتی درباره‌ی آن فکر نمی‌کردند، مانند: ازهم پاشیدن خانواده‌ها، بدرفتاری از هر نوع، اختلال تغذیه، خشونت در خانه، اعتیاد، و افکاری پیرامون خودکشی. قبلاً وضعیت چنین بود که آن‌ها سر میز شام نگرانی‌های خود را با والدین مطرح می‌کردند. اما دیگر نشانی از اوقات میز شام نیست؛ اصولاً در خانواده افراد وقتی برای یکدیگر ندارند. بنا بر این ما نقشی را بر عهده گرفته‌ایم که پیش از این پدرها و مادرها بر عهده داشتند.»

حالا مشاورین راهنما هر اندازه توانا و کارآمد باشند، بهر حال افرادی هستند که در استخدام دبیرستان و خود دارای زندگی و خانواده هستند. آن‌ها فقط می‌توانند در ملاقاتی که ما بین ساعات کلاس درس با دانش‌آموزان دارند به آن‌ها توجه نشان دهند. این توجه لازم اما محدود هرگز نمی‌تواند جایگزین صرف وقت، توجه، گرمی و لذت عاشقانه‌ای که والدین می‌توانند به آن‌ها بدهند شود و با آن برابری کند.

فقط یک «دیوانه»ی ساده

اما حتی مشاورین راهنما نیز به گفته‌ی کتاب وظیفه‌ی تربیت- کتابی درباره‌ی نوجوانی نوشته‌ی جودیت ریچ‌هاریس- احتمالاً خارج از موضوع بحث می‌کنند و تحقیق نامربوطی را مورد بحث قرار می‌دهند که وجود والدین برای تربیت کودکان لازم نیست. هیچ یک از کارهایی که پدرها و مادرها می‌کنند اثری بلند مدت بر روی بچه‌های آن‌ها ندارد. زن‌ها و فشارهای گروه همتایان عوامل اصلی تربیتی هستند.

علیرغم این حقیقت که خبرگان برجسته تربیت فرزندان مانند جرومی کاگان و ت. بری برازلتون ازهاروارد این عقاید را بی معنی خوانده‌اند، رسانه‌ها این کتاب را مورد توجه غیر عادی قرار داده‌اند. چرا؟

همانطور که جان لیو از اخبار ایالات متحده و گزارشات جهان درباره‌ی این کتاب در مقاله‌اش می‌گوید، «بسیاری از والدین نگران می‌خواهند اطمینان یابند که عادات تربیتی آن‌ها اثر منفی بر فرزندان‌شان ندارد، و والدین اندیشناک با سابقه‌ای که در

مقدم شمردن تمایلات خود بر نیازهای کودکان آنچه را که می‌خواهند بطور قطع و یقین بدانند در کتابی به ارزش ۲۶ دلار می‌یابند.»

این کتاب‌ها با هجومی سیل آسا مقالات و بحث‌هایی را مطرح می‌کنند که طلاق آسیبی به بچه‌ها نمی‌رساند، کیفیت وقت بالاتر از مقدار آن است، وجود پدر مهم نیست، مهد کودک برتر از مادری کردن است؛ و تنها چیزی که برای بچه اهمیت دارد این است که والدین از زندگی خود راضی و خشنود باشند.

ژاکلین کندی اوناسیس این موضوع را به بهترین شکل بیان کرده است: «اگر تربیت فرزند را سرسری بگیرید، فکر نمی‌کنم هر کار دیگری که می‌کنید چندان اهمیتی داشته باشد.»

این «هر کاری دیگر» چیست که جامعه تا این اندازه روی آن تمرکز کرده است. عده‌ای از مردم شناسان با همان روشی که مارگاریت مید جوامع نامتمدن را مورد بررسی قرار داده است، به بررسی خانواده‌ها در کالیفرنیا پرداخته‌اند. آشکار است که آن‌ها نیز سنتی غیر عادی دارند.

لیزا مکنالی از اوکلاهما درباره این مقاله برایم نوشته بود.

این‌ها خانواده‌های دو درآمدی هستند که تنها با ایمیل و پیجر با یکدیگر تماس دارند. آن‌ها از خواربار فروشی خرید نمی‌کنند (لیست اقلام مورد نیاز به خواربار فروشی ایمیل می‌شود و آن‌ها درب منزل تحویل می‌دهند). آن‌ها بچه‌ها را به برنامه‌های تفریحی نمی‌برند، برای این کار به شرکت‌هایی پول می‌دهند تا این کار را برایشان انجام دهند. و به نظر می‌رسد به ندرت بچه‌های خود را می‌بینند.

سراسر مقاله مخوف و باور نکردنی است، اما باور نکردنی‌ترین بخش این است که این شیوه‌ی زندگی برای مردم قابل پذیرش شده است. من معتقدم «خانواده‌ها» بزرگ‌ترین نکته را نادیده گرفته‌اند - نکته‌ای که به قلب مربوط می‌شود و آن‌ها را وامی‌دارد که همسر و بچه‌های خود را نگهدارند.

حالا باید بروم و دو پسر بزرگتر خود را بخوابانم - با نشستن پشت کامپیوتر و نوشتن نامه برای شما پنج دقیقه از وقت آن‌ها را گرفت.

برخی کتاب‌های ترسناکی که نوشته شده‌اند به ویژه از این نظر هراسناک هستند

که دنیایی جدید و عالی را ترسیم می‌کنند که در آن نیروی دولتی به وسیله‌ی تکنولوژی از افراد خلع فردیت کرده است. پیوندهای انسانی و صمیمیت میان آن‌ها تقریباً محو شده است، و کودکان متعلق به دولت شده و توسط آن تربیت می‌شوند. به سختی می‌توانم باور کنم چیزی که زمانی غیر انسانی خوانده می‌شد اکنون بطور عمدی انتخاب شده باشد. آنچه زمانی ترسناک و غیر قابل پذیرش بود، اکنون مورد استقبال قرار می‌گیرد.

و نه تنها مورد استقبال قرار می‌گیرد، بلکه از آن تجلیل می‌شود! رنه، یکی از شنونده‌ها، کپی مقاله‌ای را برایم فرستاده بود که درباره‌ی مادر « باصطلاح » شاغل بحث می‌کرد؛ این مقاله در نشریه تولید و بلید به چاپ رسیده بود و از کارمندی موفق به عنوان اولین کارمند میلیونر نام برده بود. بدون تردید این موفقیت شغلی بدون بها به دست نیامده بود؛ این کارمند زن گفت: « سال گذشته من فقط ۱۴ روز کاری در شهر بودم. یکسال فداکاری کردم. وقت و انرژی زیادی صرف کردم. سگم مرا نمی‌شناسد، و حتی بچه‌هایم کمی با من بیگانه شده‌اند.»

یادآوری کنم که این خانم دو دختر نوجوان دارد، طلاق گرفته است و قصد دارد در سال ۲۰۰۰ ازدواج کند. بچه‌های او یک خانه‌ی بسامان ندارند، در دو هفته‌ای که مادر آن‌ها در شهر بود، گاهی مادر خود را می‌دیدند؛ اما او برای یک زندگی عاشقانه و رُمانتیک وقت دارد. این یک مقاله‌ی عالی در یک روزنامه‌ی عمده است؛ مقاله دارای هیچ نوع صفت بد، و هیچ قضاوتی از طرف همکاران و متخصصین تربیتی نیست.

باید نابینا باشیم اگر نتوانیم توطئه برای تضعیف مهم‌ترین نهادی را که در طول حیات بشر به وجود آمده است - یعنی خانواده به عنوان حامی بچه‌ها - را ببینیم. من هزاران داستان، نامه و مقاله با مثال‌هایی از کوشش‌هایی که دولت، انجمن‌های حرفه‌ای یا مراجع رسانه‌ها برای از میان برداشتن خانه‌ای ایده‌آل برای بچه‌ها، دریافت می‌کنم. نمایش *لانا رید*، پدر بهتر می‌داند، به سگ آبی بگو نمایش‌هایی هستند که مردم با وحشت از آن‌ها یاد می‌کنند؛ آن‌ها تصویری از خانواده‌ی سنتی ارائه می‌دهند که در بر گیرنده‌ی فداکاری برای حفظ همبستگی خانواده است و

بسیاری از افراد دوست ندارند چنین کاری بکنند. به این ترتیب برای افزایش کارایی بهترین کار بعدی این است که سطح انتظارات پایین آورده شود- در این مورد باید آن را در کف اتاق قرار داد! برای ایده‌ی تربیت کردن افتاده است که آن را به یک چالش تبدیل کرده است؟

این توطئه هدفی جز خالی کردن زیر پای خانواده و در حاشیه قرار دادن بچه‌ها ندارد تا زندگی که عاری از هر معیار اخلاقی شود و احساس گناهی را که در اثر عدم کفایت عمدی و خودخواهی افراد وجود دارد تخفیف دهد.

انجمن ارزش‌های ایالات متحده در سال ۱۹۹۷ گزارشی انتشار داد که «قلب‌های بسته، ذهن‌های بسته: داستان ازدواج» نام داشت. این گزارش ارزیابی بیست کتاب دانشگاهی برجسته درباره‌ی ازدواج و زندگی خانوادگی بود. یافته‌های این گزارش حاوی حقایق تأسف بار زیر است:

کتاب خانواده برای موضوع «سرگردانی» و رابطه‌ی میان ساختار خانواده و بزهکاری جوانان فضای زیادی اختصاص داده‌اند.

کتاب خانواده علاقه‌ی کمی به اثرات ازهم پاشیدن زندگی زناشویی یا تک والدی بودن بر بچه‌ها نشان می‌دهند و فقط ۳/۵ صفحه را به آن اختصاص داده‌اند.

از مجموع ۳۳۸ فصل تنها ۲۴ فصل این کتاب‌ها به اثرات خانواده روی بچه‌ها توجه کرده‌اند. سه برابر این مقدار به روابط بزرگسالان اختصاص داده شده بدون این که به اثر آن روی بچه‌ها توجه کند.

کتاب دانشگاهی موجود دیدی بدبینانه نسبت به ازدواج بیان می‌کنند. هزینه‌های احتمالی ازدواج بیش از حد لازم مورد توجه قرار گرفته است، در حالی که منافع ازدواج- هم برای افراد و هم برای خانواده- بسیار کم مورد توجه قرار گرفته یا اصلاً نادیده گرفته شده است.

این کتاب‌ها پر از اشتباه، شیوه‌های نادرست تحقیق، نادیده گرفتن داده‌های مختلف و شیوه‌های نادرست تفسیر آن‌ها است.

مؤلف این تحقیق- پروفیسور نوروال دی. گلن از دانشگاه تگزاس در آستین- قبلاً در ژورنال مسائل خانواده و مسائل معاصر ویراستار و در ژورنال ازدواج و خانواده

عضو هیئت مدیره بوده است. او می‌گوید «اغلب چیزی که در این کتاب‌ها به عنوان یک «اتفاق نظر تخصصی» ارائه می‌شود، تضادی آشکار با شواهد علوم اجتماعی دارند. نتیجه داستانی یکسویه از ازدواج است که بطور جدی اهمیت ازدواج را به عنوان یک پناهگاه برای بزرگسالان و حمایت از بچه‌ها، تحقیر کرده است.»

چه کسی سود می‌برد؟

چگونه است که افراد دارای تحصیلات و حرفه‌ای گمراه می‌شوند، اغراق می‌کنند، واقعیت را تغییر می‌دهند و درباره‌ی موضوع مهمی مانند ازدواج و خانواده یکسره دروغ می‌گویند؟ کاسه‌ی زیر نیم کاسه چیست؟

مانند کارآگاهانی که به مسائل جنایی باید این سؤال را مطرح می‌کنیم که از این «اتفاق نظر تخصصی» چه کسی سود می‌برد؟ کودکان سود نمی‌برند- آن‌ها به وضعیتی ناامن و نامناسب می‌رسند که در آن نادیده گرفته می‌شوند. بزرگسالان نیز سودی نمی‌برند- همه‌ی تحقیقات نشان می‌دهند که سلامت روانی، احساسی، عاطفی و اقتصادی و جسمی آن‌ها در خانواده بیشتر می‌شود. پس چه کسی از نادیده گرفتن این حقایق سود می‌برد؟

آیا او کسی نیست که می‌خواهد ناکامی‌ها و زندگی مشقت‌بار خانوادگی خود را توجیه کند؟ انکار ارزش تعهد و فداکاری برای بچه‌ها شاید راهی باشد که این متخصصین کمبودهای دوران کودکی خود را که ناشی از والدین بی‌توجه و ناکارآمد بوده است، مورد رسیدگی قرار دهند.

آیا آن‌ها کسانی هستند که می‌خواهند چالش‌ها و گزینه‌های خود را توجیه کنند؟ شاید افرادی که از دگرگون کردن حقایق درباره‌ی خانواده و بچه‌ها سود می‌برند همان افرادی باشند که می‌خواهند اصول اخلاقی را از زندگی اولیه‌ی کودکان حذف کنند. حیرت‌انگیز است که در میان رسانه‌های گسترده و برگزیدگان فرهنگی نسبت به وجود قدرتی برتر در دنیا و مزیت اصول اخلاقی چه میزان از تحقیر اعمال می‌شود. اگرچه این کشور از ابتدا سرزمین «حق لاینفک» اعطا شده از طرف

خداوند بوده است، اما در زندگی ملی^۱ نسبت به مذهب احترام نمی‌گذارند. اولین فرمان (از مجموعه‌ی ده فرمان) از آزادی مذهب به اصرار به آزاد بودن از مذهب تغییر شکل داده است. نتیجه ذهنیتی سکولار است که احساسات و تمایلات را خدایی می‌داند- نسبت دادن امری مخرب به خداوند. ما همه سرنوشت خود هستیم و هریک برای خود نسخه‌ای شخصی از ده فرمان داریم- ظاهراً خوب است؛ همین کار را بکنید! برعکس فرمان خداوند- که ما را موظف می‌کند علیرغم خواست‌ها و تمایلات خود جانب حق را بگیریم.

آیا سود برندگان این « دروغ بزرگ » را می‌توان در میان فمینیست‌ها یافت؟ فمینیست‌های فعال در کالج برنارد سال گذشته با موفقیت بروشورهای استخدای را که برای والدین دانش‌آموختگان کالج ارسال شده بود از آمار مربوط به ازدواج «پاکسازی» کردند. این آمار باید حذف می‌شد تا اعصاب گروه‌هایی که مدعی بودند کوشش کالج برای مطمئن کردن والدین از این که فارغ‌التحصیلان کالج ازدواج می‌کنند، یک توهین است، آرام شود.

اف. کارولین گراگلیا، مولف کتاب آرامش درون: خلاصه‌ای بر ضد فمینیسم، در شماره‌ی ۷ آگوست ۱۹۹۸ وال استریت ژورنال نوشت:

فمینیسم ضد جنسیت نیست. فقط ضد خانواده است. بنیاد اصول NOW (سازمان ملی برای زنان)^۲ زنی بود که از خانه‌داری و پرورش و تربیت کودک دست بکشد و وارد محیط کار شود، به نحوی که از نظر اقتصادی و سیاسی مستقل از مردها باشد. مراقبت از بچه، به عنوان توهینی به نقش درون خانوادگی « خسته کننده، ملالت آور و تنها » و مانعی برای موفقیت شغلی تلقی می‌شود. وابستگی مالی به شوهر « نفرت انگیز و تحقیر آمیز » است.

آیا این ستایشگران « آزادی » بی پروا و نامعقول ایستاده‌اند تا از تخریب خانواده سود ببرند؟ بیانی‌ی حقوق انجمن کتابخانه‌ی ایالات متحده (ALA)^۳ می‌گوید

۱- منظور ایالات متحده است- مترجم.

2- National Organization for Women

3 -American Library Association

کتابخانه‌ها نباید بر اساس سن افراد مانع از دسترسی آن‌ها به اطلاعات باشند. به این ترتیب بچه‌ها این حق را دارند که به هر چیزی در اینترنت - از جمله صور قبیحه - دسترسی داشته باشند. موضع ALA این است که مسئولیت محافظت از بچه‌ها باید بر عهده‌ی والدین باشد، حتی اگر والدین اغلب نتوانند هنگامی که بچه‌های آن‌ها در کتابخانه هستند حضور داشته باشند.

وقت آن رسیده که تمدن خود را از آشفته‌گی اخلاقی و اجتماعی که به آن دچار شده است باز گردانیم. آیا امیدی هست؟ در حالی که من اغلب ناامید می‌شوم، اما امیدم را از دست نداده‌ام، به ویژه پس از دریافت نوشته‌ی زیر از یک دانش‌آموز کلاس ششم. سؤال این بوده است که اگر شما یک والد باشید، دوست دارید چگونه باشید.

عشق بی پایان

به عنوان یک والد باید همواره قبل از خودم به بچه‌هایم فکر کنم. اگر من چیزی می‌خواهم، اما بچه‌ی من به چیز دیگری نیاز دارد، باید نیاز کودکم را برآورده کنم. باید کاملاً خودخواهی را رها کنم. والد بودن یعنی باید همواره نیازهای دیگران را بر خود مقدم بدانم. والد بودن کار سختی است، اما من آن را دوست خواهم داشت.

ما باید این را بدانیم که به راه خطا رفته‌ایم. کاتلین پارکر با نوشتن مقاله‌ی ماه مه ۱۹۹۹ خود گردونه را به گردش درآورده است؛ او می‌نویسد «ما یک عذرخواهی به بچه‌هایمان بدهکاریم»: «متأسفم که ما بزرگسالان از انجام وظیفه‌ی خود برای تربیت، پرورش و مراقبت از شما شانه خالی کرده‌ایم. متأسفم از این که خود را قانع کرده‌ایم که شما به دو والد - پدر و مادر - نیاز ندارید، هر کسی می‌تواند این کارها را بکند. متأسفم از این که از بدو تولد شما را به بیگانه‌ای سپردیم و به او اعتماد کردیم که از شما مراقبت خواهد کرد؛ اما در اعماق قلب می‌دانستیم عشقی را که ما می‌توانیم به شما بدهیم او نمی‌تواند به شما بدهد. متأسفم.»

من نیز در این عذرخواهی به خانم پارکر می‌پیوندم، بخاطر تجاربی که به ظاهر خوب تلقی می‌شوند:

داروهای روانگردان که موجب اختلالات روانی مانند اختلال توجه و افسردگی می‌شوند، و بسیاری از این عوارض بدون نیاز به درمان و توجه و نیاز به مراقبت والدین بهبود می‌یابند.

دادن قدرت چالش با والدین و نادیده گرفتن قوانین به بچه‌ها که سرکشی و فرار از مجازات را برای آن‌ها توجیه می‌کند؛ مشکلاتی که مدارس خود به حل آن‌ها اقدام می‌کنند.

حذف نشست‌های خانوادگی مانند صرف شام با یکدیگر، رفتن به تعطیلات با خانواده، انجام مراسم مذهبی و حضور در مراسم دینی، و به این وسیله تخریب زندگی معنوی بچه‌ها.

تکیه بر ماده‌گرایی و ایجاد مدل‌های رفتاری و انکار اهمیت خانواده برای بچه‌ها. تحمل جوّ ضد اخلاقی، خشونت‌آمیز، و عدم کنترل بر آن چه بچه‌ها می‌بینند یا می‌شنوند یا بازی‌های آن‌ها در رسانه‌ها.

آماندا مک آلپین ۱۴ ساله در مقاله‌ی خود درباره‌ی مشکلات بچه‌های امروز که در نشریه News-Leader ژوئن ۱۹۹۸ چاپ شده است، کاملاً حق دارد. او می‌نویسد:

قبلاً والدین به بچه‌های خود کمک می‌کردند بزرگ شوند. آن‌ها بچه‌ها را در مرکز توجه قرار می‌دادند. حالا بچه‌ها را نادیده می‌گیرند. حالا به خاطر شغل خود، برای بدست آوردن پول و چیزهای بیشتر و بهتر، بچه‌ها را زیر پا می‌گذارند. در خانه کسی به بچه‌ها اهمیت نمی‌دهد. نوجوانان نیاز به مادر دارند، بیشتر از نیاز یک بچه‌ی کوچک.

کامپیوترها، تلویزیون، رادیو پر از آشغال هستند: قتل، چیزهای شرم‌آور، خون، زد و خورد، سرقت. این چیزها مرا بیمار می‌کند. آیا یک بچه این آشغال‌ها را برای مسموم کردن هوا قرار داده است؟ فکر نمی‌کنم. خوب، پس چه کسی مسئول آن است؟ بزرگسال‌ها. اگر والدین بچه‌های خود را دوست داشتند از این کار جلوگیری می‌کردند.

مردم، بیدار شوید، آن‌ها را کنترل کنید، فرزندان‌تان را با معنویات آشنا کنید.

برایشان کتاب مقدس بخوانید و شرح دهید. چیزی بشوید که دوست دارید بچه‌های شما بشوند- افرادی خوب، صادق و نجیب. بچه‌های خود را دوست داشته باشید. به آن‌ها گوش کنید. برای آن‌ها باشید. با عشقی که از بچه‌های خود دریافت می‌کنید، بیشتر از داشتن پول، چیزهای بیشتر، اتوموبیل جدید و لباس‌های مد جدید خوشبخت خواهید بود.

با بچه‌های خود وقت بگذرانید، آن‌ها را بیشتر بشناسید و درباره‌ی آن‌ها بیشتر بدانید. از واژه‌ی «نه» استفاده کنید و معنی آن را توضیح دهید. مادرها باید در منزل باشند تا هنگامی که فرزندش از مدرسه برمی‌گردد، او را بغل کند و ببوسد- مانند مادر من.

و بچه‌ها باید ما را رهبری کنند.

در تحقیقاتی در آنابولیس مرینند، که در آن از دانش‌آموزان دبیرستان پرسیده شد چه چیزی عامل خشونت در نزد بچه‌هاست، ۵۵۰ نفر به این سؤال پاسخ دادند. نتیجه‌ی این تحقیق در نشریه *آنابولیس کاپیتال* (مه ۱۹۹۷) منتشر شد. حدس بزنید دو پاسخ برگزیده چه بودند؟ شماره یک- نبودن توجه و راهنمایی والدین. شماره دو- نبودن انضباط در خانه و مدرسه. پاسخ‌های شماره سه و چهار نشان که بچه‌ها را در برابر چه چیزی باید حفظ کرد- فشار همسالان و وجود اسلحه.

جامعه‌ی ما وظیفه‌ی خود را در حمایت از خانواده‌های سنتی ترک کرده است، و نتایج مخرب آن آشکار و بارز است. تعجب آور نیست که اولین فرمان در کتاب پیدایش، بارور و کثیر شدن است. والد بودن عطیه‌ای خدایی و وظیفه در برابر خداوند است.

گفته می‌شود که تد کاپل مجری برنامه *چراغ شبانه* از این که من گفته‌ام «من مادر فرزندم هستم» شگفت زده شده و آن را تحریک‌آمیز خوانده است! نه، تد. این جمله نشان دهنده‌ی مسئولیت اصلی من و قدردانی از چیزی است که پسر من داده است.

این کتاب استدعایی از والدین است تا بیشتر در زندگی فرزند خود نقش داشته باشند و به بچه‌های خود کمک کنند درست را از نادرست باز شناسند. ممکن است برای برخی والدین این کار به معنی تغییری شدید در شیوه‌ی زندگی، رفتار، نگرش‌ها، انتخاب و احساسات باشد. ممکن است این امر روندی آشفته‌کننده، زیرا در جامعه برای حمایت از زندگی بر محور خانواده منابع کمی وجود دارد.